

موضوع: نام های خدا

نویسنده: دکتر دلیو. یوجین اسکات (دکترای فلسفه دانشگاه استنفورد)

در دانشگاه کاترلد در لس آنجلس موعظه شده

حق چاپ محفوظ است @ ۲۰۰۷ شبان ملیسا اسکات

نام های خدا

همانطور که امروز اینجا را ترک می کنید، پیغامی را شنیده اید که بنده آن را برای بیست و یکمین بار هر سال آن را موعظه کرده ام، امید من این است که این پیغام جایی در گوشه مغزتان سر در هوا نماند، در عوض در مغز استخوان زندگی و رابطه شما با خدا روان گشته و شما را در بعضی از مصائب سال ۱۹۹۶ یاری دهد.

با توجه به این پیش درآمد من شما را به کتاب اشعیا باب ۵۰ می برم، کتاب عهد عتیق: "کیست در بین شما" - و بلافاصله هدف این پیغام متوجه - "کیست در بین شما که ترس خداوند در او باشد، آنکه مطیع صدای خدمتگزار اوست؟" خیلی زود این را خواهیم فهمید که ما با یک جایی و فاسد روحانی سر و کار نداریم. ما با کسی که ترس خدا به همان شیوه دیرینه در اوست سر و کار داریم، آنطور که کلام آن را بیان می کند: احترام، ترس به همراه احترام، تشخیص دادن اینکه عظمت و نیکی مطلق او فراتر از همه ما می باشد. ما با یک غیر ایماندار روبرو نیستیم. با آن مردم خاصی سر و کار داریم که امیدواریم امروز در اینجا دور هم جمع شده باشند.

"در بین شما کیست که ترس خداوند در او باشد، آنکه مطیع صدای خدمتگزار اوست؟" مجددا بنده تکرار می کنم که نه یک "فاسد". بعضی روزها سخت تلاش می کنید - از خدا میترسید، از صدای خادم او اطاعت می کنید. همانطور که شما شاهد بیان این حقیقت هستید، اگر این در خاطر شما بماند و چشمان شما نور را ببیند، آنگاه شما بر آن میشوید که با آن همراه شوید - مردم خوبی چون شما. حال مسلما امروز اینجا کسی نیست که ترس خدا را در دل داشته و حتی تلاشی برای اطاعت از صدای خادم نکند زیرا تصور بر این است هر صدایی که شما بعنوان صدای خادم معنا می کنید می خواهید از آن اطاعت نمایید. پس این پیغام مناسب شماست: "گام زده در تاریکی، و نه نوری در پیش رو؟"

شما با من بیست بار از قبل در اینجا بوده اید. آقایی که شما باشید، من این حقیقت را سال گذشته فهمیدم. شما در حال رفتن هستید اما ناگهان نور می رود و شما قادر به دیدن راه خودتان

در هیچ مسیر دیگری نیستید. نمی دانم پیغام امروز چه کسی را بیشتر مخاطب قرار می دهد، اما هر جایی که هستی - اینجا نشسته اید؛ به تلویزیون گوش می دهید؛ به رادیوی سراسر دنیا گوش می دهید؛ مطمئن هستم کسانی هستند که در این لحظه، پنهان شده اند - مبادا که تاثیر وارد شده بر چهره آنان نشانه ای از عدم شجاعت آنان را بروز دهد - اما خودتان می دانید همینطور که گوش می کنید در حال گام زدن در تاریکی هستید، و تو قادر به دیدن نوری نیستی. تحت هر فشاری که باشی - فشار اوضاع، مالی، سلامتی، آن کس که او را دوست دارید، رابطه ای که متلاشی شده، و هر پرونده دیگری از این جماعت تاریکی که روی هم انباشته شده است؛ و تو قادر نیستی هیچ دلیلی برای علت آنها و کاری که کرده باشی تا این تاریکی ها را توجیح نماید را پیدا کنی. فقط شما در آن هستید؛ و آن در حال بلعیدن شماست. اگر امروز شما در این موقعیت نیستی، دوست دارم مطلبی را به شما بگویم: قبل از اینکه سال به پایان برسد با شما برخورد خواهد کرد - عبارت معروف من می گوید: "شاد باشید ای مقدسین، میرود که بدتر شود."

قصد ندارم ادامه این پیغام را دنبال کنم مگر اینکه بدانم ما با هم در یک طول موج هستیم. آیا شما منظور مرا درک می کنید؟ آه که می دانم، خیلی از واعظین مسیحی هستند که به شما میگویند اگر شما خدا را در راستی خدمت میکنید این برای شما هرگز روی نخواهد داد. "خواهر سمیرا" و "برادر مصطفی" انگشت خود را بلند می کنند و می گویند - حتی زمانی که به کسی میگویند شما در تاریکی هستید، آنها ردای نیکویی خود را جمع کرده، ردایی پرهیزکاری خود را روبروی شما می گیرند و شما می توانید این سؤال را در نگاهشان ببینی که، "چه کار اشتباهی کردی که چنین اتفاقی برای تو افتاده؟" این تاریکی تنها به این معناست که: "آنکس که از خدا اطاعت کرده و صدای خادم او را می شنود، او نیز در تاریکی گام برمی دارد جایی که نوری نیست."

"خب، حالا چکار باید کنیم؟" چند نفر می خواهند اینجا را ترک کنند چون این پیغام چیزی برای گفتن به آنان ندارد؟ دست تان را بلند کنید چون میخواهم شما را به بیرون راهنمایی کنم. چند نفر - برای دومین بار می پرسم - می دانند که من از چه حرف می زنم؟ تاریکی... و زمانی که در حول و حوش آن دست و پا می زنیم همواره این افکار پچپچه کن وجود دارد که، "چه کار اشتباهی کرده ام؟". خب، اگر اشکالی ندارد، به من اجازه دهید تا به شما بگویم چکاری نباید بکنید.

یازده بخش. قصد من این است که این را برای شما با شتاب تشریح کنم زیرا پیغام این است که چه باید کنید. "اکنون همه شما آتشی را بر افروزید، که جرقه های آن جلودار شما باشند: در آتش خود گام بردارید، و جرقه هایی که شعله ور هستند. این باید در دست معدنچی باشد،

آنانی که در اندوه بسر می برند. " اگر بتوانم می خواهم این را خیلی سریع تشریح کنم زیرا خیلی سخت است که...، زیرا خیلی عامیانه و روزمره با مشکلاتی که در طول راه روی می دهد برخورد می کنیم با تاریکی ای که در راه است. می دانم چطوری یوجین اسکات آن را برای سالهای متمادی انجام داده است.

آنهایی که مرا خوب می شناسید و دور و بر من هستید به احتمال زیاد به این خواهید خندید، چرا که من پپ می کشم و سیگار دود می کنم و فنکد مخصوصی را هم با خودم دارم، فنکد کوچک مداد شکل که سالها پیش از طرف دوستی که تنباکو و سیگارهای مرا تامین می کرد به دستم رسید. اینها شیطانی ترین و رنج آورترین چیزهایی هستند که شما تاکنون دیده اید. درست موقعی که شدیداً به آنها نیاز دارید ته می گیرند. مدادهایی کوچک هستند... ای کاش یکی از آنها را داشتم - می دانید حتی زمانی که به آنها احتیاج داشتم همراه من نبودند. چهار، پنج تای آنها را با خودم دارم، و درست زمانی که به آنها نیاز دارم که یکی از آنها را بیرون بکشم و با آنها قیافه ای بگیرم، خسته می شوم و می خواهم برگردم و با خودکار بیک خودم بازی کنم! این چیزها هرگز شما را نمی لغزانند.

بنابراین آنهایی که مرا خوب می شناسند الآن به این خواهند خندید زیرا قصد من این است تا ظرافت خود را در قالب خنده به شما بروز دهم. زمانی که تاریک می شود، می توانم از هر کس دیگری سریعتر کبریت بزنم، چیزی که همه تقریباً اینطور همین را می گویند. می دانید، من شخصی را دارم که برای من کار می کند - او نمونه آن چیزی است که در این سالها من با خدا بودم. دقیقاً به همین دلیل است که آن را خیلی زود تشخیص می دهم - "کسی را بگیر که کس دیگری را بشناسد." او کسی است که برای من کار می کند - اجازه بدهید تا ماجرای را برای شما تعریف کنم.

ما به خانه من در دریاچه آلمانور (Lake Almanor) پرواز کردیم. ماشینی را در فرودگاه داشتیم. برای اولین بار در فصل بهار برای باز کردن آن خانه آنجا بودیم پس می دانستم که خواربار در منزل نداریم. در... توقف کردیم، اما ماشین، ماشین خیلی خوبی بود که فرق نمی کند در چه نوع هوایی هستیم بلافاصله استارت می زند. می توانی آن را ده فوت در زیر برف رها کنی، بکنی و زیر بروی آن را استارت بزنی. چنین ماشین هایی را دیگر کمتر درست می کنند. ماشین کهنه زوار در رفته واگن استیشن اما موتورش استارت می زند.

خب، من به همراه آقایانی که با من آمده بودند تا به من در بازکردن خانه کمک کنند به سمت چستر راندگی کردیم، شهر کوچکی شاید یک مایل دورتر از فردوگاه، در راهی که به خانه ام برسیم. در پمپ بنزین بودیم تا ماشین را بنزین بنزیم و می دانم که هیچ خوارباری در خانه

نداریم. پس رو به فلانی کرده و صدایش کنم؟ اسمش را نمی‌خواهم بگویم تا شناخته بشود. آیا اسمی هست که بتوانم به آن صدایش کنم؟ من کسی را بنام یعقوب ندارم، پس اجازه بدهید تا او را یعقوب صدایش کنیم، هر چند تمام کسانی که با من کار می‌کنند می‌دانند که او چه کسی است. "یعقوب..." الان یک مغازه خواربار فروشی آنطرف خیابان است. شاهراه به سمت شهر چهار بخش بود، ماشین‌هایی می‌آیند و می‌روند، و ما در آن طرف در ایستگاه پمپ بنزین هستیم. گفتم: "یعقوب برو به مغازه خواربار فروشی..." (و قصد داشتم تا بگویم، "این وسایل را بخر")، اما وقتی به او گفتم "برو"، او راه افتاده بود؛ و وقتی گفتم "به مغازه خواربار فروشی"، او به آنطرف راه افتاد؛ اما وقتی که من به پایان جمله خودم رسیده بودم، او آنطرف جاده بود. او اصلاً نمیدانست که من چه از خواربار فروشی می‌خواهم بخرم، اما او به مغازه رفته بود.

این رابطه من با خدا بود. آن یکی یعقوب عهد عتیق بود. هیچ چیز نادرستی با آنچه یعقوب بنا بود انجام بدهد نبود. خدا قبل از تولد یعقوب و عیسو این را کاملاً آشکار ساخته بود: "یعقوب را دوست دارم؛ از عیسو متنفرم." اما یعقوب تصمیم گرفت تا قوت و اقتدار اراده خدا را بنا به قدرت و توانمندی خود در دست بگیرد. او نتوانست صبر کند تا خدا آن را حل و فصل کند. او... و وقتی که مادرش در این خیانت دست به یکی شد، آن دو نفر می‌توانستند از کار خدا سر در بیاورند و قبل از اینکه او وارد عمل شود خودشان آن را انجام دهند. اسم او به معنای "پاشنه گیر" است. او وقتی از رحم مادرش بیرون می‌آمد پاشنه عیسو را چسبیده بود. عیسو ابتدا بدنیا آمد سپس یعقوب بیرون آمد، درست در کنار او در حالی که پاشنه او را چسبیده بود. از دید یعقوب عیسو نمی‌بایست اول بدنیا می‌آمد. آنها در رحم مادر کشتی گرفته بودند: "به قوت خدا، من بیرون رفتن را برایش سخت می‌کنم!" این زندگی او بود تا زمانی که او تا نفس آخر فرار کرد، و به آن شب بسیار پر ترانه ای رسید که تمام طول شب با فرشته کشتی گرفت، و عاقبت به یک علیل تبدیل شد از آنجایی که فرشته کشاله ران او را لمس کرد و او دیگر نتوانسته بود با او مقابله کند. آنچه که او می‌توانست بکند تحمل کردن آن بود. و سپس فرشته اسم او را عوض کرد از یعقوب "پاشنه گیر" به "اسرائیل" اس - را - نیل: "شاهزاده ای که با خدا قوت دارد" اما به معنای زبان اصلی خودش یعنی، ال یا "خدا اداره می‌کند"؛ اداره شده با خدا - یک قدرت تازه در این میان بود. این آن چیزی است که اینجا گفته شده است.

هر تاریکی ای را که روبرو هستید، اولین عکس العمل این است که آن را خودمان حل و فصل کنیم - شروع به زدن کبریت کنیم، آتشی را شعله ور کنیم، آتشی را راه بیاندازیم که تاریکی را بیرون کند - هیچ چیز دیگری بجز اینکه از استعدادهای خدادادی خود استفاده کرده پیش روی او حرکت کنیم تا این معزل را خودمان حل کنیم. هفته‌ها است که این را موعظه کرده‌ام. تو راه

خودت را به خدا تقدیم می کنی، استراحت می کنی و صبورانه انتظار می کشی - استراحت میکنی و صبورانه انتظار می کشی. اینجا چه وعده ای حتمی است. به من ربطی ندارد که تا چه اندازه خودتان را به خدا داده اید، چقدر خوب هستید، و چقدر سخت تلاش می کنید که آنچه درست است را انجام دهی. بخشی از سفر شامل تاریکی خواهد بود - وضعیتی که پیش می آید و ابرها در برابر نگاه ها پدیدار می گردند. و اگر تو شروع به فرار کردن کنی، آتش خودت را روشن کنی - آن رهیده شدن به شیوه و تلاش جسمانی خودت، آن استعداد بالقوه شما بعنوان تنها جواب، و اگر شروع به رفتن در هر مسیری در هر راهی کنی، در تلاقی راه خواربار فروشی بدون اینکه بدانی خدا چه چیزی را به تو فرمان می دهد، بنابراین شما "در نور خودتان قدم بر می دارید". شما نوری را بر خواهید داشت که خودتان آن را ساخته اید نه بیشتر از این. و "می رود که در اندوه به پایان رسد". نمی دانم چطوری این را ساده تر کنم. قصد ندارم تمام پیام من روی این مطلب باشد. باید در بطن زندگی مسیحی ساخته شود - برای آنانی که بر آن شده اند تا حضور دائمی به رویت نیامده خدا را با ما به یقین برسند - می بایست که از درون ساخته شود... آن لنگی یعقوب، یا که آن درنگ و مکث کردن. یا همانطور که به مدت بیست سال گفته ام، آن قوطی کبریت را کمی از خودت دورتر قائم کن که اگر بخواهی آتشی از تلاش خودت راه بیاندازی کمی طول بکشد.

من به زبان استعاره حرف می زنم. مسیحیت آن زندگی نیست که خدا اینگونه ما را فرمان می دهد که از او در زمان ها و موقعیت های نادر بعنوان تنها راه علاج خودمان چون کاری از دست ما بر نمی آید استفاده کنیم. مسیحیت راه است، گام زدن است، سفر است. آن شیوه زیستنی است که حضور نادیده ای را تشخیص داده و به آن متعهد گشته است. او همواره آنجاست. شما مجبور نیستید قول و یا تعهدی بدهید تا حضور او را به وجود آورید. اما نظر به اینکه دنیا، جسم، و شیطان به ما هجوم می آورند، ما را تصاحب می کنند، بر ما رهبری می کنند؛ روح خدا روح لطیفی است. او فرض بر چیزی نمی کند. او قصد ندارد به آنهایی که او را دعوت نمی کنند کمک کند. او آنانی را که به نفس خود اتکاء دارند نمیستاید؛ و اگر که شما قصد دارید تا کبریت خودتان را روشن کنید، مشکل تان را خودتان حل کنید، آتش خودتان را راه بیاندازید، تاریکی خودتان را روشن کنید، او اجازه این را به شما خواهد داد. و این چیزی است که بیشتر شما دارید می کنید؛ و این همانی است که یوجین اسکات بیشتر اوقات می کند، اما من کمی باهوش تر شده ام.

کبریت را دور از دسترس خودم می گذارم! یعقوب تمام طول عمر خودش لنگ زد تا این به او یادآوری شود که او اداره شده خدا بوده است. اجازه بدهید تا خدا به هدف بزند بجای اینکه آشوبی را راه بیاندازیم و او بیاید تا آن را مرتب کند. این راه بیرون رفتن از تاریکی نیست. تاریکی

می آید. چکار نباید کرد؟ نگاه کن! به خدا گوش کن. اگر او حرفی نمی زند بعد برو کبریت را روشن کن. اما از این تلاش مذبوحانه خودمان دست برداریم، چرخاندن فرمان های خودمان، از حرارت و آتش قوت خودمان، از عصبانیت خودمان، درون و احساس ما باید بلافاصله حرف اول را بزند. وقت خودم را روی این موضوع بیشتر از این تلف نمی کنم. اگر تا به اینجا هنوز سرنخ دست شما نیامده، خداحافظ!

پس چکار می کنید اگر این کار را انجام ندهید؟ خب، تاریکی ای شما هر چه که باشد مکث طولانی ای می کنید قبل از اینکه شما آتش خودتان را روشن کنید تا این کار را انجام داده باشید: "باشد تا در نام خدا اعتماد داشته باشد." خب، این اعلانیه ای بسیار ساده است. اجازه بدهید تا آن را حلاجی کنم. "باشد تا اعتماد کند" ایبتَه (ibeteh) عبارتی است در عبری. در واقع ریشه همان بته (beteh) است. به این معنا که "کسی را روی چیزی انداختن" – به این معنا که به درجه ای از درون خودتان برسید که در تسلیم شدن تماما ناتوان باشید تا به آن اندازه که آنوقت در یک نقاشی نشان می دادند که شما سر خودتان را جلوی شخص دیگری پایین می اندازید. این یکی از رنگین ترین واژه های زبان عبری در خصوص رفتار ما در زمانی است که ما عمیقا به خدا نیازمندیم. "اجازه بدهید تا سرش را پایین بیاورد" یعنی بقولنا "رو به خدا". این آنقدر ساده است که انگاری من به فهم شما دارم توهین می کنم. اما ساده ترین چیزی است که ما از آن غفلت کرده ایم.

"آه! من در تاریکی هستم! بخراش، بخراش، بخراش، بخراش، بخراش." این چیز من... این فندک لعنتی من کجاست؟" تاریکی می آید. خودتان را در جستجوی شادمانه بیاندازید، دعاگوی ناامید خود را بر چه می اندازد؟ "بر نام خدا" همه چیز خارج از تمرکز من، حتی فوج تاریکی خارج از تمرکز من، با تمام تعهدات خودم، خود را بر چه چیز می اندازم؟ "بر نام خدا". حالا اینجاست که من الهیاتی و سنگین می شوم، اما خود عبارت بنظر می آید بی معناست: "نام های خدا". چرا این همه نام؟ ما از اول شروع می کنیم. "در ابتدا الوهیم Elohim آسمانها و زمین را خلق کرد" ریشه – این عبارت دل انگیز وارونه همانطور که زبان عبری از راست به چپ خوانده می شود در انگلیسی بر عکس شده – El، "والاترین" اولین عکس العمل در برابر نام خدا "والاترین"، و رای هر چیز دیگر به حالت جمع در آغاز کتاب "پیدایش". "در ابتدا الوهیم Elohim"، همان والاترین؛ خدایان – "آسمانها و زمین را خلق نمود". بعد شما به انتخاب خدا از مردم می رسید، ابراهیم. و آنگاه خدا بنام El کلماتی دیگر اضافه می کند. شما ال را بصورت جمع دارید. الولام Elolam – الولام Elolam یعنی "بالا ترین مافوق"، والاترین خدا – اگر والا کفایت نمیکند، "فوق والاترین هر چیز".

الشدای Elshaddai - من در روز مادر روی این موعظه کرده ام؛ به زبانی عامیانه یعنی "دارای پستان". تصویر مادری که فرزندش را با سینه خود تغذیه کرده و هر آنچه که او نیاز دارد را برای او برآورده می کند. و این نام ها مدام هویدا می گردند همانگونه که خدا خود را به آن انسان - ابراهیم - که اعتمادش را به او داده می نمایاند - و خدا از میان تمام مردم روی زمین او را برگزید تا مکاشفات خود را به او بنمایاند.

و نوبت به مکاشفه بزرگ اسرائیل می رسد، مردمی که موسی آنان را رهبری کرده بود، و در عاقبت تمامی مکاشفاتی که در کوه سینا بر آنان هویدا گشت. اما خدا می فرماید "من با نام ال شناخته شده ام" - "والا ترین" - "اما اکنون قصد دارم تا خودم را در یاهوه Yahweh بر شما عیان سازم، بعنوان یهوه" - نام دیگری برای خدا آنچنان برجسته و عظیم در تغییر خود که تعدادی از محققین کتاب مقدس بر آن شده تا ادعا کنند دو نویسنده مختلف تورات را نوشته اند، یکی که خدای ال EL را پرستش می کند و دیگری که یاهوه YAHWEH. خیر! این همان خدای واحد است که مکاشفه شخصیت خودش را به مردم گسترش داده و او این را با نام ها انجام می دهد. نام ها با خود معنایی دارند، نه فقط یک لقب تصادفی. همانطور که ویژگی ای را آشکار می سازد، او این ویژگی را با اضافه کردن نام ثابتی به خودش تشریح می کند. بعد این الفبای چهار بخشی از راه می رسد، یهوه Yahweh. این چهار - الفبای - هماهنگ و هم صدا عبارت ی - ه - و - ه ya-ha-wa-h.

Y-H-W-H؛ ... (از آنجایی که آلمانی ها نمی توانستند "W" را تلفظ کنند آن "V" شده است)، در زبان انگلیسی از یاهوه به یهوه جا افتاده است، اما اصل آن همان الفبای چهار بخشی است: Yod-He-Vav (یا Wav) و - او. یاهوه، یهوه.

من به شما گفته ام که عبری همواره یک زبان تصویری است. تصویر یهوه چیست؟ از "یک بالاترین" نقطه نگاه کنید و از آنجا برتری او را لمس کنید زمانی که می گوید: "قصد من این است که خودم را در یهوه مکشوف سازم." عبارت تصویری به زیبایی نشان داده شده است، هر چند این تصویر را نداشتند زمانی که این کلمه وارد شد، اما عالی ترین شیوه ای است که معنای یهوه را در خود می رساند. اندکی با من در الهیات بمانید؛ مغزتان را روی هم بریزید و تصور کنید که شلنگی را نگه داشته اید. آیا تا به حال با انگشتان کمی جلوی بیرون آمدن آب را گرفته اید و آن فشاری که پشت انگشتان حس می کنید - فشاری که گویی پشت انگشتهایتان روی هم جمع شده و شما انگشتتان را بر می دارید و همه چیز با فشار بیرون می زند؟ این نزدیک ترین تشبیهی است که بنده می توانم برای جمع آوری کردن آن در مغز شما برای نام یهوه به آن نزدیک شوم. این به مثال طبیعت خدا است که مانند آبی که در پشت انگشتتان می خواهد با فشار بیرون بزند به جلو

پاشیده شده می خواهد برکات خود را به جلو بپاشد. این نام یهوه است – خدا مکاشفات خود را با اقتدار به جلو می راند.

و به مردمی که او بر طبق الهام الهی خود برگزید تا به تمام دنیا درباره خدا بگویند، او میفرماید، "اکنون من خود را نه تنها بعنوان ال "رفیع ترین" مکشوف می سازم، بلکه بعنوان یهوه و در پی آن هستم تا پیش آمده و خودم را به تو مکشوف سازم."

چه واقعه اسفناکی است که شیطان تماماً بر خلاف نیت خدا و به رغم الهام الهی او به این انسانها است، تعدادی از محققین بنا به پیشنهادات آیین کافرین به نکته بسیار باریکی به اندازه مو رسیده اند که یهوه نامی است که ورای تصور انسانی است و حتی نباید تلفظ گردد. بنابراین زمانی که آیات را در ترجمه KJV می خوانید، هر وقت شما عبارت "LORD" را دارید باید بدانید که این همان ترجمه یاهوه، یهوه بوده است.

اما در شیوه پرستش قدیمی عبری زمانی که آیاتی را می خواندند و به عبارت یهوه میرسیدند، آنها عبارت "ادونای" Adonai یا کلمه دیگری برای "LORD". جایگزین می کردند. آنها "یهوه" را تلفظ نمی کردند. آن را به پشت سر خود در وادی اسرار آمیزی می انداختند. زمانی که خدا قصد نمود تا نام خود را آنچنان که نام او و مفهوم آن است مکشوف سازد، و به و در یهوه – همانطور که با ال کلمه شدادی اضافه گشته است، یهوه مانند آن آبی که با فشار انگشت بیرون ریخته می شود خود را به شیوه ای مخصوص در زمان احتیاجی مخصوص به این انسانها مکشوف ساخته است.

اما من هنوز درباره مطلب یافتن بهبودی هستم. نمی دانم تاریکی شما چیست، اما نام یهوه در طول آیات کتابمقدس به این ربط پیدا کرده است: یهوه – "چند ویژگی". در تاریکی خودتان و در مال من معنا و مفهوم نامی را که مانند مکاشفه از چیزی است که خدا از ما می خواهد تا بشویم را بر مبنای ایمان خود برداشت کرده و می گوئیم این نیاز مرا برآورده می کند. جیمز دان یکبار گفته بود که خدا مانند یک درخت بزرگ است؛ بر آن برای هر نفر شاخه ای است. من موعظه تعمیم یافته ای که به جایی که ما در آن زندگی می کنیم برخوردار نمی کند را دوست ندارم جایی که ما در میان یک گفتگوی سنگین الهیاتی و زبان کتابمقدسی به جایی رسیده ایم که راه حل برای تاریکی چیست. در تاریکی که متعلق به من است و در آن هیچ نوری نیست، در این تاریکی هرگز به آنچه خدا در نور فرموده شک نمی کنم؛ و در تاریکی خودم، بجای اینکه بعنوان اولین عکس العمل روشنایی خودم را به وجود آورم، بهتر است که به نام های خدا نگاه کنم و ببینم که کدامیک از نامهای او برای این موقعیت من مفید است.

خب، می گوئید مال شما خرابی اقتصادی است، - یهوه - یرا Jehovah-jireh من با این آغاز به موعظه کردم که گفتم من با مردم ایماندار سخن می گویم، ایماندارانی که زمانی که در تاریکی هستند صدای خادم او را اطاعت خواهند کرد. آیا تاریکی شما مالی است - بنظر می آید که راه بیرونی برای تاریکی خودتان نمی بینید؟ خب قبل از اینکه شما بروید و فرد آیکی متخصص مسایل جناحی را پیدا کرده و او روزانه ۳۳٪ از شما بگیرد - شاید قبل از نور و کبریت، با باز کردن دهانت خودت را حقیر کن، در حالتی فروتنانه یاری خدا را بطلب، شاید شما به عمق تاریکی خودتان رسیده باشید - هر چند شما نمی توانید ببینید، خدا قادر است شما را ببیند - و بگوید، "هی، یک دقیقه صبر کن! "خدا مهیا می کند": یهوه - یرا. "Jehovah - jireh این همان چیزی است که این کلمه معنا می دهد.

ما تابلوی نقاشی را در راهرو داریم. بزرگترین هدیه ای که خدا به ابراهیم داده است، خدا فرمود، "من او را بر می گردانم. او را روی این کوه ببر و بعنوان هدیه سوختنی تقدیم کن." در دامنه کوه، اسحاق می گوید، "آتش را می بینم؛ من هر چیز دیگر را می بینم؛ قربانی کجا است؟" - بدون اینکه بداند این او بود که می رفت تا قربانی شود.

در دامنه تپه جایی که خادم را آنجا می گذرانند و او با اسحاق به بالای کوه می روند، ابراهیم جمله ای کوتاهی می گوید که بیشتر مردم از آن غفلت می کنند: "بر می گردیم!" نه "بر می گردم" دقیقا به همین دلیل است که در یکچنین موقعیتی ابراهیم آن وعده عظیم را از خدا دریافت می کند؛ و دقیقا به همین دلیل است که در راهروی ما سَمبلی وجود دارد. ابراهیم عاقبت به نقطه ای رسیده بود که می تواند به خدا اَنقدر اعتماد کند که، هر چند این پسر وعده بود، دانه ای که در تمام طول عمر خود آن را انتظار کشیده بود که بدست آورد؛ اگر او به خدا اعتماد کرده و او را قربانی کند، خدا او را از مرگ برخواهد خیزاند. از اینکه اسحاق برای اولین بار آمده بود یک معجزه بود؛ و معجزه دیگری خواهد بود اگر او را از مرگ برخیزاند. ابراهیم حتی شکی نداشت؛ او و اسحاق با هم از کوه پایین خواهند آمد. و در این نمایش نام خدا می آید که "خدا مهیا میسازد." در یک حالت غیر ممکن، ایمان توانست خود را محکم نگهدارد و ابراهیم این را بیان کند که: "خدا تدارک می بیند." او خواهد توانست، هر روز به نوبه خودش. اکنون نمی دانم که چه کسی در این تاریکی هست، نیازی هم ندارد که به من بگوئید؛ اما قبل از اینکه سعی کنید تا کبریت خودتان را در این تاریکی مالی روشن کنید این آیه می گوید، "خودت را به نام خدا بسپار." و پیش می آید که باشد "خودت را بسپار - به نام خدا اعتماد داشته باش." مگر در ترجمه KJV شما این حروف با الفبای درشت نیست؟ یهوه - یهوه یرا Jehovah-jireh.

"خب، مشکل من این نیست." شاید مشکل شما بیماری باشد. امروز صبح قصد من این است که چند دقیقه ای با کلمات بازی کنم. شاید مال شما بیماری باشد - خودتان یا کسی که برای شما خیلی عزیز است، و شما عاجزانه به دنبال راهی برای بیرون آمدن از این تاریکی هستید. شما خبر ندارید چند بار من با وضعیتی روبرو شدم جایی که دکتر گفته، "راهی نیست؛ کاری نیست که بتوانیم انجام بدهیم." می دانید، پایان ما شروع خدا است.

یا شاید مشکل ما امروز جایی در بین این حضار یک بیماری باشد. منظورم این است که شما با آن مبارزه کرده اید. بنظر می آید که راه گشایشی نیست، نوری نیست. هر آتشی که مشغول راه انداختن هستید را کمی متوقف کرده تا تمرینی از روی ایمانتان انجام داده و خودتان را به نام خدا - "یهوه - رافا" **Jehovah - raphah** بسپارید. بعضی از این کاروان های دوره گرد فرصت طلب از این طبیعت شفا دهنده خدا در طول تاریخ کلیسا مردم را از این طبیعت خدا دلسرد و خاموش کرده اند. اما آن برای آن گروه از مردم ناطاعتی بود که در اولین آزمایش خود در بیابان می نالیدند آن کسانی که خدا به آنان گفته بود: "من یهوه - رافا **Jehovah - raphah** هستم". اکنون اجازه بدهید تا مطلبی درباره نام های خدا به شما بگویم. بعضی اوقات خدا فقط انسانها را با تجربه های بر گرفته از الهام هایی متعدد در این راه رهبری می کند تا جایی که آنها به یک برداشت می رسند، راهی که خدا عمل کرده را شاهد بوده و دیده اند. سپس آنها، خیلی با ظرافت - به دلیل مجموعه رویدادهایی توسط خدا - نامی را به او لقب خواهند داد. "خب، خدا اینگونه است." اشعیاء همین کار را کرد زمانی که به برخورد خدا در یک تاریخ طولانی با قوم خود نگریست و در ذهن خود آن را مرور نمود. اشعیاء گفت؛ خدا نکرد. اشعیاء گفت، "خدایی که هنرش در پنهان کردن خود است."

اما هر از گاهی این نام ها بطور مستقیم از دهان خود خدا بیرون می آید. هر چند او سعی نمی کند تا عمدا صبر کند تا تجربه های ما درسی به ما دهند. او گوشه پنجره ای را باز می کند و از خودش می گوید: "این راه من است؛ این آن چیزی است که می خواهم بشود." و او مناسبتی را انتخاب کرده و جایی که مردمی نامطیع وجود دارند می گوید: "هستم" - حیات و هستی در معنای بودن، کیفیت شخص؛ شخصی که نمی تواند بدون این بیان قابل قیاس آنجا باشد - "من یهوه - رافا **Jehovah - raphah** هستم".

من دانشمندی را بخاطر می آورم که در دانشگاه مینیاپولیس دانشمندان دیگر را رهبری میکرد کسی که برای سالهای متمادی توسط بیلی گراهام در سخنرانی های او برای شهادت دادن زندگی دانشمندی که به خدا ایمان دارد مورد استفاده قرار می گرفت. من تلفنی از جرج آتیس گرفتم که می گفت: "جین، فرد **Fred** در بیمارستان است. معده او کاملا مسدود شده است؛ اگر

نتوانند جراحی کرده و مشکل را حل کنند او خواهد مُرد، و من داشتم به فردی فکر می کردم که به آنجا پرواز کرده و با او حرف بزند، با توجه به سابقه تحصیلات تان با همدیگر، داشتم به تو فکر می کردم." دست به دست نکردم. به مینه سوتا رفته و از آنجا به میناپولیس پرواز کردم. رفتم تا فرد Fred را ببینم و می بایست با او ساعتی را می گذرانیدم ... با فرد Fred که سعی داشت دلایلی را پیدا کند که بنابراین می توانیم با هم برای او دعا کنیم تا خدا او را شفا بدهد. عاقبت در عصبانیتی شدید، گفتم: "فرد Fred، خدا نیاز به دلیلی به جز از آن کسی که هست ندارد. او گفته که این بخشی از ذات او است. تو به این همه هیاهوی پوچ و بی معنی که توسط دیگران غُلُو شده است نیاز نداری. من و تو (دو نفر) ... کتابمقدس می گوید: "اگر دو نفر از شما بر روی زمین بر چیزی موافقت دارید باید بخواهید، "و" اگر دو نفر از شما در نام او دور هم جمع شوید، او در آنجا حضور دارد، در بین شما." آنچه که باید ما انجام بدهیم، فرد، اجازه بدهیم تا خدا خودش باشد. مجبور نیستیم که او را برای شفا دادن قانع کنیم. این ذات اوست؛ او خدایی شفا دهنده است. قدرت عظیم او را درک نمی کنم - نمی توانیم کلید زندگی را از دست او چنگ بزنیم، اما وقتی از شفا صحبت می کنم، من با او هستم. او ما را خلق نکرده تا شکنجه ببینیم. زندگی مان را خودمان خراب کردیم، و ما مشکلات را به وجود آوردیم درد و رنج فرا می رسند دقیقاً مانند تاریکی که فرا می رسد؛ اما خدا در خصوص مقدسین می گوید، وقتی مرگ فرا می رسد، "او فقط نفس هایشان را می گیرد."

من یکی از آن واعظینی هستم که بقولنا... اینطور بگویم که: من و تو دعوی مان خواهد شد اگر بیایی به من بگویی چون فلان ایماندار بیمار شده او یک ایماندار رده دست دوم است. اما، از سر طنز، با همان نفس و نیت به تو خواهم گفت اگر که تاریکی تو بیماری است، یا که در هر جایی از این تاریکی بیماری هستی، قبل از اینکه سعی کنی تا مشکل را خودت حل کنی، خودت را به نام او بسپار. "خدایا، خودت گفتی؛ شفا دادن در ذات توست. پس من این مکاشفه عظیم را پذیرفته و آن را نور تاریکی خود می کنم."

من همین الان از نیویورک پرواز کرده ام. و قصد دارم به شما بگویم که وراي تمامی ابرها - ستارها و ماه - هر چیز دیگر آن بالاها همچنان درخشان است. زیر ابرها را می توانید فراموش کنید، اما می بایست این را بیاد بیاورید که وراي تمامی تاریکی ها خدا همانی است که دیروز... امروز... و برای ابد خواهد بود؛ اگر تاریکی شما بیماری است، خودت را بر روی نام او بیانداز.

"خب، مشکل من این نیست. امروز اینجا نشسته ام اما این را احساس می کنم که حتی لیاقت خدمت را ندارم بدلیل احساس گناهی که در من است." همه ما می لغزیم. اما، البته، من گناه

را آنطوری که بنیان گراها بررسی می کنند معنی نمی کنم - که شامل همه چیز است. گناه زمانی است که ما از راه خدا به سمت راه خودمان بر می گردیم. و گناه غفلت است، و هر چه به خدا بیشتر نزدیک می شوید وجدانتان حساس تر می شود. و همه ما این احساس غفلت درونی را در خود داریم و برای همین است که ترانه "فیض عظیم" این اندازه همدردی گسترده ای را دارد؛ اما ساعت های تاریکی وجود دارد که از راه خواهند رسید. طبیعی است. و شاید در آهنگ صدای من پسر گمشده دیگری وجود دارد... یا دختری که بدلیل غفلت خود در این تاریکی سخت به نیت مرگ کوبیده و مجروح شده است، و شما در تاریکی ای هستید که کمی فرق دارد. اینطور است که: از خدا می ترسی، صدای خادم او را اطاعت می کنی؛ اما در بطن تاریکی مجرم بودن شما پدیدار می گردد، همانطور که شیطان متهم کننده برادران آنجا می نشیند و اعمال بیهوده گذشته ما را به ما یادآوری می کند.

یهوه - صدقینو. می خواهم سریع حرکت کنم. یهوه - صدقینو "او نیکی مطلق ماست." خدا به نیکی مطلق ما علاقه ای ندارد. او در نام یهوه خود را عیان نموده و می خواهد تا نیکی ما باشد. او اعتماد ما را به خود جلب می کند، آن را به زیبایی مزین ساخته و به ما طوری نگاه میکند گویی ما عیسای مسیح هستیم که دوباره جسم گرفته است؛ و زندگی او را در ما می گذارد تا او در ما ساکن گشته تا ما را برای کشیدن طبیعت خود یاری رساند. او نیکی مطلق او را به ما می دهد. به همین دلیل است که من خیلی درباره محکوم کردن نیکی مطلق شخصی بنیانگراها جدی هستم. اگر تاریکی شما مجرم شدن است، خود را بر نام یهوه - صدقینو بیانداز.

"خب، اعصاب من در حال خرد شدن است، و من همیشه حس می کنم اتفاقی پیش می آید. خیلی دلواپس هستم نمی دانم چیست. من فقط... عصبانیت من است!" یهوه - شالوم. این را در نفس خودت بالا بکش قبل از اینکه پیش دکتر روانشناس بروی و به او ساعتی ۵۰۰ دلار بدهی تا به تو بگوید که چه چیزهایی را در گذشته از دست داده و خراب کرده ای؛ آن گذشته بود، الان امروز است. فقط این را در نفس خودت بالا بکش و بگو... خودت را بر خداوند بیانداز و بگو: "خدا! نام تو یهوه - شالوم است." در آمدنت بگو و در رفتنت بگو: "او صلح ماست." او حقیقتا می تواند باشد اگر تو از تعمق کردن بر تاریکی خودت دست برداری و بر نام او تعمق کنی. کتابمقدس می گوید: "او فرشتگان خود را می دهد تا از ما مراقبت نمایند." و "در صلح مطلق قرار می دهد... صلح مطلق، هر آن کس که در تو پایدار بماند." حضار گرامی به شما می گویم، من به مدت طولانی اینطوری بوده ام. من سر سخت ترین یاغی ای بوده ام که خدا تلاش کرده تا او را سر راه بیاورد، اما می دانم زمانی که راه خدا را دنبال می کنم... (من فقط یک عقیده تو خالی را

موعظه نمی کنم)، میسر می شود. او می تواند صلح شما باشد. او در شما حضور دارد. او از مشکل شما عظیم تر است.

"خب، نمی دانم قدم بعدی من در زندگی چه باید باشد. منظورم، تصمیماتی را گرفتم و... " چند نفر را شما پیدا می کنید که با آنها سازگار هستید... آیا فرصتی را بدست نیاورده بودید؟ بعد آن فرصت را بدست می آورید؛ و می بینید که کمک های بیشتری از راه می رسد. چه تعدادی از شما آن را خواهد دید؟ منظورم این است که در حال رفتن هستم، امیدم این است که انتخابی می داشتیم؛ هیچ دری باز نیست، هیچ راهی مقدور نیست، و مانند انسانی که در حال غرق شدن است ناگهان جلیقه نجاتی از راه می رسد و دست بر قضا در کنار کشتی نجات می بینید که چهل تایی آن را به طرف ما پرت می کنند تا جایی که مجبورم به زیر آب بروم تا آنها به سر من نخورند. سپس من غرق می شوم چون نمی دانم کدام جلیقه نجات را باید بگیرم. آرام باش. آرام! یکی از آنها درست جلوی نوک دماغ شما باز می شود به دلیل یهوه - روئی. خودت را در معنا و مفهوم این اعتماد بیانداز، "خدا شبان من است." او مرا رهبری می کند.

در این دو هفته گذشته من در خصوص مطالب مختلفی صحبت کرده ام. وقتی فلسفه را درس می دهی، نه فقط جملاتی دست و پا گریخته بدون هیچ معنایی، کتابمقدس همان را به شیوه ای دیگر بیان می کند، نهایتاً همه ما آن را در آخر درک می کنیم. "خدا شبان من است." - همان احساس دنیای قدیم خاور میانه جایی که چوپان گله ای را جلو داری می کند. آنها را سواری نمیدهد، رهبری می کند. "خدا شبان من است." او مرا رهبری می کند. خودت را بر این بیانداز و برو منزل و زمزمور ۲۳ را بخوان - شاید یکی از والاترین نقطه ابراز اعتماد در ادبیات انسانی است: "خداوند شبان من است؛ محتاج به هیچ چیز نیستم." زبان عبری اینجور می گوید: "او دلایل نیاز را بر می دارد، او در درون من سفره ای را مهیا می سازد و اجازه نمی دهد تا این ما را ترک کند. قدرت ما در اوست چرا که او با ما است. او خداوند متعال است، و همچنین خداوند دشمنان نیز، یا در حضور دشمنان من."

"خداوند شبان من است!" او ترا رهبری می کند، اما تو باید آن عمل مخصوص را انجام بدهی. و من این را این چند هفته گذشته بارها گفته ام - در چهارچوب عهد جدید کتابمقدس: تو وعده های خدا را متعلق به خودت می دانی. "با قلبت ایمان می آوری؛ با زبانت اعتراف می کنی." تو خودت را به خدا می سپاری و می گویی: "خدایا، تو شبان من هستی. او مرا رهبری می کند. او راه مرا هموار می سازد. او راه خروج را به من نشان می دهد." سال گذشته این را قبول نداشتم. وقت زیادی را بطور مخصوص روی این نام نگذاشتم چون به آن عمیقاً معتقد نبودم - قصدم این بود. از آنجایی که خودم نظراتی داشتم که یک چوپان کجاها باید برود، اما او با من همکاری

نمیکرد! احساسم این بود که چوپان کند ذهنی را دارم برای همین روی این قسمت زیاد خوب موعظه نکردم. امروز می توانم به شما بگویم، "خداوند شبان من است." او رهبری می کند: "محتاج به چیزی نیستم." و او شبان شما خواهد بود. مشکل شما هر چه که باشد، او شبان شما خواهد بود.

یهوه - شمه. وقت مان دارد تمام می شود. اگر یکی سری چیزهای مخصوصی را نداشته باشم، و یا اگر این چیز را احتیاج دارم قبل از آنکه آن چیز مخصوص را بخواهم، یهوه - شمه - "خداوند آنجاست." هر کدام از این نام ها توسط خدا به مردمی داده شد که بواسطه الهام انتخاب شده، تا به تمام مردم دنیا بگویند که خدا مانند چیست. و او کلمه ای را انتخاب می کند که معنای... با فشار قصد بیرون آمدن دارد، "این مفهوم آن چیزی است که قصد دارم تا خود را برای مردم خودم عیان سازم، تا تو بدانی چه چیزهایی برای تو آنگاه که تاریکی فرا می رسد موجود میباشد. این نوری است فراتر از تاریکی. نمی توانی آن را ببینی، اما من آنجا هستم، و نور میدرخشد. دستت را دراز کن و آن را بگیر!"

تمام این نام های یهوه با شرایط من در یک زمانی یا مناسبتی سازگار می باشند اگر چیز دیگری مناسب نباشد، یهوه - شمه - "خداوند آنجاست." در هر جای تاریکیه خودم که باشم، در حال انجام هر کاری که باشم، به هر جایی که می روم، او همواره آنجاست. من معنا و مفهوم اسرارآمیز همه جا حاضر را درک نمی کنم؛ من به آن از راه ایمان چنگ می زنم. او آنجاست. هرگز تنها نیستم؛- یهوه - شمه!

چند تا اسم دیگر داشتم - کتاب تثبیه باب ۳۳. خدا نامی را بر می گزیند که کمی غیر عادی است. آیه ۱۶. سرود عظیم موسی از خدای متعال سخن می گوید. مروری بر زندگی، موسی در تثبیه باب ۳۳ آخرین سخنرانی خود را با مردمی که آنها را از اسارت بیرون آورده است انجام می دهد، مردمی که با آنها در بیابان مسافرت کرده بود.

از آنجایی که روح او را آزرده بودند - مشکلی که هر رهبری مجبور است با آن روبرو شود، روح او را افسرده کردند و او بجای یکبار که بر صخره بزند به سمبل مسیح که باید یکبار بمیرد او دوبار به صخره زد و اینجا بود که سرزمین موعود را منکر شد. او به خدا التماس کرد که بتواند برود، و خدا گفت: "نه." اما این خشم نبود که برایش اشکال ایجاد کرد. او در کوه سینا خشمگین شد و تخته سنگ ها را خورد کرد؛ اما این انگیزه ای شد که خشم او نیت خدا را تجلی بخشد طوری که شریعت شکسته می شود - شریعت توسط دست انسان شکسته شد و تنها توسط تخته سنگهای بعدی که در صندوق عهد آن را حفظ می کردند میسر می گشت، نمونه مسیح.

بنابراین خشم او در خدمت مکاشفه خدا قرار گرفت. اما وقتی شورشیان روح او را در یک چنین خشمی آزرده کردند خدا به او گفت: "به صخره بگو" که قبلا کوبیده بود و آب سرازیر شده بود؛ در خشم خود او بر آنها فریاد زده بود "آه یاغیان!" بعد آن را زده بود. و این بقولنا از سر عصبانیت نبود؛ در واقع عصبانیتی بود که دلیل آن شد تا او کاری را انجام دهد که راهی را برای مکاشفه ای باز کند زیرا صخره، سمبل مسیح، تعیین گشته بود که فقط یکبار زده شود. از این رو او سرزمین موعود را منکر شد. بعدها او گفت: "خدایا، می توانم حداقل آن را ببینم؟" و خدا او را روی قله نبو برد و اجازه داد تا سرزمین موعود را ببیند، اما اجازه ورود به او نداد. و او آخرین سخنرانی خود را با مردم می کند که با یهوه - شامه ارتباط دارد، "خداوند آنجاست."

او از آنچه که می گوید از خدایی است که با آنان گفتگو می کند. او از خدای کوه سینا که به او در رعد و غرش و صاعقه فرمان داد تا قوانین را بنویسد سخن نمی گوید. نه. آنچه که او می گوید این است، شما "نیکویی او را که در بته ساکن بود" خواهید داشت. این تنها منبع اشاره شده دیگری در کتابمقدس است... در تمام کتاب؛ این تنها منبع قابل اشاره در خصوص این رویداد است که بعد از چهل سال فراری بودن از فرعون، چهل سال فکر کردن به اینکه او تبعید شده است (حالا از تاریکی حرف بزن) چهل سال بدون هیچ کلمه ای از طرف خدا در آن دل بیابان؛ و ناگهان روبروی اوست، بته ای که شعله ور است اما نمی سوزد و صدایی که سخن می گوید. و همانطور که یک یکشنبه یا روز دیگری گفتم، صدا نمی گوید که، "هی، تو که اونجایی!" صدا نمی گوید، "هی، چوپان!".

چهل سال بدون پیچچه ای، خدا دقیقا می دانست موسی کجاست و او خود را در بته فروزان ظاهر ساخت و گفت: "موسی." او را به اسمش خطاب کرد. اکنون در تمامی رویدادها: شیرین کردن آب، شکافتن دریای سرخ، صاعقه و رعد در کوه سینا، دعا کردن و شفا دادن جذام مریم، به صخره زدن و آب از آن بیرون آمدن... خاطراتی که سالها با او مانده بود و علت آن شده بود که او رو به خدا کرده، در واقع به او این نام را بدهد: "خدای آن بته" بود که او را به این حقیقت رهنمون ساخت تا درک کند او هرگز از حضور خدا دور نبوده است، مهم نبود که چه روی داده بود.

و سپس او این عبارت را استفاده می کند "خوش نیت" - به اندازه کافی قوی نیست. "رحمت"، "فیض"، "خوشی درون"... یک معنای دو پهلو است. کلمه ای که "خوش نیت" ترجمه شده - "خوشی درون" و "شرکت کننده در زندگی است. "خوش نیت" بودن خدایی که درون شما را خوش می سازد و در زندگی شما همکار شما شده و اگر از او بخواهی شما را راهنمایی می کند، "خدای بته" است. اگر کتابمقدس ۲۶ ترجمه را در دست داشته باشید،

آیه ۱۶ باب ۳۳ کتاب تثنیه در یکی از ترجمه ها این است که: "خدایی که فروزان است." این ریشه کلمه "جلال درخشان" است، نهایت حضور خدا. ما آن را وقتی به صندوق عهد به قدس الاقداس می رسیم "شکینا shekinah" می نامیم، در روز کفاره نور بر آن ظاهر می گردد - خدا خود را چون نور ظاهر می سازد: "شکینا shekinah".

آنچه که این آیه ۱۶ می گوید این است که، "خدا در بته درخشان شد."، در ۲۶ ترجمه میگوید، "بته خار" - زشت، کثیف، بته خار خاکی. نه در رعد و تندر و صاعقه و شکافتن دریای سرخ، این چیزی نبود که به مدت سالها در ذهن موسی ماندگار شده بود. "خدای بته خار به مکان پایین دست من پایین آمد و از میان آن بته کثیف خار نام مرا صدا کرد. خدایی که با من بود، یهوه - شمه؛ او همیشه آنجا بوده است. به من ربطی ندارد که تاریکی شما چه ممکن است باشد. هر جایی که هستی، خدا آنجا در تاریکی شما منتظر شماست تا تو خود را بر نام او بیاندازی.

من تمام نکرده ام. یک مثال دیگر: "اجازه بدهید تا اعتماد کند "یا" خود را بر نام خداوند انداخته، و بر نام او بایستد." کلمه "ایستادن" کلمه ای است که ما اغلب مورد استفاده قرار میدهیم: شان shaan، ریشه شان shaan، همان عبارت "بر عصا تکیه زدن" است. من کلمات زیادی درباره ایمان به شما گفته ام، اما همه آنها کلمات اقدام کننده هستند. این عبارت "ایستادن" همان "بر عصا تکیه دادن است."؛ بعضی اوقات در زبان قدیم قایق سواری از آن برای لنگر انداختن و در لنگر ماندن استفاده می شده است، اما بصورت جامع بر عصایی تکیه زدن یا بنیاد و ستون هایی که شما می توانید بر آن چیزهایی بگذارید می گویند.

ما یک حق داریم... ما متعلق به خدا هستیم اگر که مسیحی هستیم؛ اما می توانیم مهملانه به تاریکی خودت و یا به تاریکی من بازگردیم... اگر تو اعتماد خودت را بر نامی بگذاری که مطابق بر نیاز تو باشد: اگر احتیاجی باشد، یهوه - یرا؛ اگر تندرستی و شفا است، یهوه - رافا؛ اگر رهبری و شبانی است، یهوه - روئی؛ و تمامی نام ها در این نام خلاصه می گردد یهوه - شمه: "خداوند آنجاست."

زمانی که تو بر نام مکاشفه شده خدا بنا به احتیاج خودت متمرکز گردی، کتابمقدس من به من این سندیت را می دهد که آن را متعلق به خودم بدانم: "بر خدایش تکیه زده است" اجازه بده تا مابقی آن... اگر بنا به نیاز تو نیست، آن را به کناری بگذار؛ اما بوسیله ایمان بسوی درخت مکاشفه شده خدا دست دراز کن و آن نام عیان شده ای که مناسب نیازت را چنگ بزنی. آن را مال خودت کن. در خصوص آن متعصب شو! - در خلوت.

"این مال من است؛ این وعده من است." اجازه بدهید تا هر چیز دیگری در این تاریکی به کناری برود. من دست ایمانم را بر چیزی گرفته ام که می خواهم بر آن بایستم، بر آن تکیه کنم،

روی آن لنگر بزنم، بر آن بسازم. آن را مال خودم می کنم. شاید من مال خدا باشم، اما او این سندیت را به من داده که آن را در این بُعد مخصوص، مال خود بسازم. او خدای من است... او مال من است. او شفا دهنده من است... او مهیا کننده من است... او صلح من است... او نیکی مطلق من است... او شبان من است... او تمام من است... او مال من است!

این شما را به صرف دانستن اینکه چون مال من است و آن را تصاحب می کنم از تاریکی رهایی می بخشد، و اگر من در حالی که روی انگشت کوچکم آویزان هستم بمیرم، در جایی بر خواهم خواست که دیگر ابری در برابر نور نیست. این پیام امروز من است.